

ایراد چهارم

## بلاها، نعمت بزرگی هستند

- ☆ احساس «درد» یکی از موهبتهاست ؟
- ☆ «عدم» را با چه مقیاسی میتوان اندازه گرفت ؟
- ☆ اگر بی نظمیها نبود «نظم» را چگونه درک میکردیم ؟

☆ ☆ ☆

لا بد فراموش نفرموده اید که بحث ما هنوز در باره این سؤال مادی ها است « بی نظمیها و بلاها برای چیست ؟ » اکنون برای تکمیل بحثهای گذشته بیعت این شماره توجه کنید :

### احساس درد یکی از موهبتهاست

گاهی پیش خود می نشینم و فکر میکنم که این رشته حساس وزود رنجی که «سلسله اعصاب» نام دارد و در غالب نقاط بدن مامفروش است راستی مزاحم ماست ، چون از یک موضوع جزئی ناراحت میشود و داد و فریاد ما را با آسمان بلند میکند . يك خاز كوچك در پای مامیخلد ، دست ما بدست گیره درب خانه گیر کرده خراش کوچکی بر میدارد ، کمی چای داغ روی بدن ما میریزد و مختصری میسوزد ای بسا آن روز تا عصر ما را راحت نیکگذارد .

اگر این اعصاب زودرنج و سریع التاثر نبودند کی ما باین روز گرفتار میشدیم ، ما با آسانی میتوانستیم بجای انبر آتش را با سر انگشتان برداریم بدون اینکه ناراحت شویم ، میتوانستیم میخ را با مشت خود بدیوار بکوبیم بدون اینکه احساس درد کنیم ، در آن وقت دعوا و کتک کاری ابدآمفهومی نداشت و اینهمه سروصداها که بر سر این موضوع راه میافتد خود بخود خاموش میشد ، زیرا مشت زدن وسیلی نواختن در گوش دیگری کار بیهوده ای بود و درست مثل این بود که کسی موی سر دیگری را گاز بگیرد ، اینهمه داد

و فریاد بیماران را نمی شنیدیم ، با کمال راحتی می توانستیم شکم بیماران محتاج بعمل را جلو چشم خودشان بشکافیم و جراحی کنیم و نیازی بآنهمه دردسر بیهوشی نداشتیم و ... هنگامیکه ما چنین فکر می کنیم از این نکته اساسی غافلیم که همین اعصاب زود رنج هستند که بدن ما را در مقابل انواع خطرات بیمه می کنند و بدنی که از یک مشت گوشت و استخوان کم دوام ساخته شده بیش از آهن و فولاد دوام می کند و علی رغم آنهمه خطراتی که در اطراف اوست ۸۰ سال و صدسال عمر می کند .

زیرا اگر اینها نبودند در مدت کوتاهی غالب اعضاء بدن خود را بر اثر بی مبالائی ناقص کرده یا بکللی از دست می دادیم ، چند مرتبه گرفتن آتش با دست کافی بود قسمتی از انگشتان ما را بسوزاند و خاکستر آن را روی زمین بریزد ، گوشت های بدن ما لقمه لقمه بوسیله درو دیوار و میخ و ... جدا می شد و مانعی فهمیدیم ، بر اثر عدم احساس درد چه بسا استخوان های ما می شکست و بصورت کج و معوجی جوش می خورد و تناسب اندام ما بکللی از بین می رفت . اعضاء داخلی بدن ما بر اثر پیش آمدهائی فاسد می شدند و از کار می افتادند و ما را بمرک می کشاندند بدون اینکه احساس درد و ناراحتی کنیم و بفرجه چاره بیفتیم .

در حقیقت «سلسله اعصاب» یک شبکه فوق العاده دقیق مخابراتی است که در بیشتر نقاط بدن گسترده شده و با کمترین احساس ناملائم زنگهای خطر را بعداً در می آورد و انسان را بدنبال چاره جوئی و مبارزه با خطر می فرستد . بعضی افراد را نقل می کنند که بر اثر از دست دادن احساس تألم هنگامیکه دستشان با آتش میسوخند فقط از بوی گوشت بریان شده آن خبردار می شدند ! راستی اگر همه ما چنین بودیم چه میشد ؟

نتیجه اینکه : تأثر اعصاب در برابر عوامل مختلف و بمبارت دیگر احساس درد و تألم بملل گوناگون حافظ بدن انسان و یکی از مواهب بزرگ الهی است ، توجه باین نکته در مورد دردها و بیماریها ضمناً ما را اودار می کند که در باره آلام اجتماعی و بلاها و آفات بیشتر دقت کنیم .



### عدم را با چه میاسی میتوان اندازه گرفت؟

در «فلسفه» این مطلب ثابت شده که «عدم» راهیسه باید بوسیله «وجود» شناخت اساساً عدم ، هیچ است ، «هیچ» را چطور میتوان درک کرد ؟ جواب این پرسش آنست که ما آنرا بمقایسه با وجود درک می کنیم ؛ مثلاً هنگامیکه دوست مادر برابر چشمان ماست شبکیه چشم ما تصویر او را بکمک اعصاب بینائی بنفر رسانده و باین وسیله از وجود

اودر مقابل خود باخبر میشویم ، زیرا وجود او اثر خاصی در اعصاب بینائی ما گذاشته است ، اما هنگامیکه خدا حافظی کرد و رفت آن تصویر و آن تاثیر را در خود نمی یابیم ، از مقایسه این دو حالت با یکدیگر مفهوم «عدم» در ذهن ما پیدا میشود ، از راه گوش و سایر حواس نیز میتوانیم باین مفهوم آشنا شویم صدای دلتواز مرغی از شاخه درختان بصورت « امواج صوتی » بگوش ما میرسد و احساسات مختلفی در ما بوجود میآورد ناگهان آن مرغ خاموش شده آن تاثیر مخصوص در برابر امواج صوتی را که انگیزه هیجان احساسات گوناگونی بود دیگر احساس نمیکنیم ، از مقایسه این دو حال با هم مفهوم عدم در ذهن ما منعکس میگردد ، والا ما هرگز نه قیافه «عدم» را با چشم دیده ایم و نه آواز «عدم» را با گوش شنیده ایم .

گرچه درک مفهوم عدم در یک مورد کافی است که عدم موضوعات دیگر را نیز با مقایسه بآن دریابیم ولی اگر بخواهیم حالتی که از فقدان هر یک از موجودات بما دست میدهد بخوبی دریابیم باید عدم را در هر مورد جدا گانه درک کنیم . . . این موضوع را بغاطر داشته باشید .



### اگر بی نظمیها نبود «نظم» را چگونه درک میکردیم؟

اینهم نا گفته پیدا است که همانطور که عدم را باید با مقایسه با وجود دریافت اهمیت هر وجودی را هم باید با مقایسه با عدمش دریافت، یعنی تا این دو حالت، در مقابل یکدیگر قرار نگیرند نه وضع عدم روشن میشود نه وضع وجود ، و نه آثاری که در زمینه هر کدام صورت میگیرد بخوبی درک خواهد گردید .

چرا یک نقطه سیاه رنگ بنام «خال» در یک چهره سفید و زیبا برجذایی و زیبایی آن میافزاید ؟ اگر این سؤال را از یک فیلسوف کنید بشما میگوید : برای اینکه صحنه ای از مقایسه وجود و عدم ( سیاه و سفید ) را در برابر چشم مجسم میسازد و از آن نقطه سیاه ، بیننده میتواند پی بچگونگی رنگ سفید و جذاب پوست بدن از طریق مقایسه ببرد .

بنا بر این چه مانعی دارد که تقاش چیزه دست جهان هستی برای اینکه هر بیننده ای پی باهمیت نظم حیرت انگیز این جهان بزرگ ببرد در گوشه ای از آن ، نقطه تاریکی بنام بی نظمی (البته تاریک از نظر ما و بی نظمی هم از نظر ما) نشان بدهد ؟ ! این عین نظم است نه بی نظمی .

چه ضرری دارد که در برابر این همه دستگاههای منظم بدن ما که در هر عضو بلکه هر سلولی بخوبی نمایان و آشکار است يك جفت پستان كوچك بی مصرف (البته تا آنجا که علوم امروز کشف کرده) برای درك آن همه نظم حیرت انگیز قراردادده باشد تا از روی مقایسه بی باهیت نظم این کارگاه عظیم ببریم و بدانیم ممکن بود تمام بدن مملو از بی نظمیها باشد ولی چنین نشد، پس لابد عقل و قدرت فوق العاده ای دست در کار ساختن آن بوده است. باتوجه باین موضوع که آنچه بعنوان بی نظمی در بدن انسان یاد در طبیعت از قبیل طوفانها و زلزله ها تلقی میشود در برابر دستگاههای منظم بیش از يك نقطه در برابر يك جسم بزرگ نیست این حقیقت روشنتر میشود. البته ما با این علوم ناقص امروز بشر (بخصوص با در نظر گرفتن بحثهای شماره قبل) جرأت نمیکنیم بگوئیم این حوادث بی فایده است، ولی اگر فرضاً چنین باشد چه مانعی دارد که منظور از آن فائده بزرگ دیگری یعنی نشان دادن نظم شگرف عالم هستی بوده باشد؟

و آن گهی ما در يك دریا از مواهب و نعمتهای خدا غرقیم، اگر گاه و بیگاه بر اثر عوارضی بطور موقت از این مواهب محروم نشویم چگونه ممکن است بی باهیت وجود آنها ببریم و از آنها قدردانی کنیم؟ شافکر کنید اگر ابد آبیمازی در عالم وجود نداشت اصلاً ما میتوانستیم بفهمیم سلامت تن چه موهبت عظیمی است؟ اگر برده ظلمت شب نبود میتوانستیم دریابیم که امواج نور آفتاب که در روز بیدریغ روی ما پاشیده میشود چه نعمت گرانبهائی است؟ اگر گاه بیگاه زمین مختصری در زیر پای ما نیلرزید آیا هیچ معلوم میشد که آرامش زمین یعنی چه؟ اگر گاهی خشکسالی واقع نمیشد آیا ممکن بود بددرستی نقش اساسی باران در زندگی خود متوجه شویم؟

چه مانعی دارد که برای توجه مخصوص ما بمواهب حیات و زندگی و در نتیجه قدردانی بیشتر از آنها و از آن مبده بزرگی که آنها را ما بخشیده است، گاه و بیگاه تغییر مختصری در آنها واقع شود و ما را باین حقیقت بزرگ و ارزنده واقف سازد، این تغییرات مختصر و موقتی همانست که ما نام آنرا «بلا» میگذاریم، آیا باتوجه باین نکته این بلاها يك درس آموزنده برای اجتماع انسانی محسوب نمیشود؟ پس اگر میگوئیم «بلاها نعمت بزرگی هستند» تعجب نکنید (این بحث باز هم دنباله دارد).